درس چهارصد و هشتاد و هفتم

جعل در کلام اصالة الماهوی‌ها و اصالة الوجودی‌ها (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
فَجُمهورُ المشّاءینَ ذَهبوا کَما هو المشهورُ إلی أنَّ الأثرَ الأولَ لِلجاعلِ هو الوجودُ المعلولُ و فَسَّرَه المتأخرونَ بِالموجودیةِ.[۱]

اگر در نظر رفقا باشد در جلسهٔ قبل عرض شد که نسبت به مسئلهٔ جعل باید قدری بیشتر دقت کرد و اختلافی را که در مسئلهٔ اصالت وجود و اصالت ماهیت بین فلاسفه موجود هست مطلب را نسبت به مسئلهٔ جعل به یک نحو دیگری بررسی کرد.

خدمت رفقا عرض کردم اینکه بین فلاسفه و مشّائین معروف و مشهور است که جعل به وجود می‌خورد، به مقتضای مبنای اصالت وجودِ خود آنها باید در آن دقت کرد که منظور آنها از تعلق جعل به وجود چیست. شکی نیست که وجود، وجود منبسط و بسیط و مجرد است و جعل عبارت از تشکل و تعین خارجی در محدودیت خاص نسبت به موارد مختلفهٔ از مجردات و مکوّنات است یعنی از مادیات در مراتب مختلفهٔ خودشان، حالا چه در مرتبهٔ معنا باشد که عالم عقول باشد و چه مرتبهٔ صور باشد که عالم برزخ است یا مراتب ماده باشد که عالم هیولا و صورت است. اینکه می‌گویند: جعل به وجود می‌خورد و وجود را در خارج محقق می‌کند مگر وجود در خارج نبود؟! یک وجود که بیشتر نداریم آنهم عبارت از وجود حق متعال است و آنهم وجود مجرد است حتی بسیاری از قائلین به اصالت ماهیت در مورد حق متعال قائل به وجود هستند منتها نسبت به سایر مخلوقات قائل به اصالت ماهیت هستند گرچه بعضی‌ها هم در مورد خدا قائل به اصالت ماهیت هستند ولی اکثر این‌طور نیستند چون توالی فاسد اصالت ماهیت در مورد مبدأ اول اقتضاء کرده که نسبت به او قائل به اصالت وجود باشند.

علیٰ‌کلّ‌حال در مورد حق متعال این وجودی که هست قائلین به اصالت وجود در آنجا چه می‌گویند؟! مگر می‌شود چیزی را که هست دوباره موجود کرد؟! وقتی که این لیوان در دست من هست دیگر وجود مجدد مستحیل است. خب هست! وقتی که این کتاب موجود شد دیگر وجود مجدد مستحیل است و تحصیل حاصل می‌شود. پس این جعلی که می‌گویند به وجود می‌خورد به کجای وجود می‌خورد؟! وجود که خودش هست

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۸.

و هرجا که وجود باشد در آنجا تعین است. وجود مساوق با تعین و مساوق با تشخص است. تعین مساوق با وجود و تشخص هم مساوق با وجود است چون وجود احدیت وجود متعین است لذا وجود او وجود احدیت است.

منظور از وجود احدیت

وجود احدیت یعنی وجودی که ثانی ندارد، تعین در آنجا مساوق با نفس وجود است و وجود در آنها مساوق با نفس تعین است و هیچ ابهام و اجمالی در آنجا راه ندارد چون عین تعین و عین تشخص محقق است. پس این جعل به چه می‌خورد؟!

اینجا است که اصالة الماهوی‌ها آمدند و قائل به اصالت ماهیت شدند یعنی ایرادی که پیدا شد [منشأ آن کجاست]؟! گرچه خب در مبحث اصالت ماهیت اشکالات زیادی وارد می‌شود ولی ما درد آنها را هم باید بفهمیم. کسی مثل شیخ اشراق که قائل به اصالت ماهیت در ماسوی‌الله شده چه دردی داشت؟! او نمی‌تواند بیاید جعل را به وجود بزند. جعل را به وجود بزند چه‌کار کند؟! خدا مگر بالاتر از تعین خودش تعینی هست که بخواهد اراده کند؟! پس اینکه جعل، مقام اراده و مشیت بخواهد تعلق بگیرد به چه چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد؟! در ذهن پروردگار چه نقشه‌ای جریان دارد تااینکه آن نقشه را می‌خواهد در خارج محقق کند؟! اگر نقشهٔ وجود خودش است که خودش هست و دیگر محقق کردن ندارد. او که غنی بالذات است و محتاج به علت نیست.

پس اگر منظور خود ذات باری تعالی است که آن وجودش بوده است. «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ و الآن کما کان**»، یعنی کانَ متعیناً و کانَ متوحّداً و کانَ مُتفرداً بِالوجودیةِ و بِالتعینِ و التَّشخصِ قبل از خلق حتی صادر اول و مقام واحدیتش. در همان مقام احدیت و هوهویت که یک مرتبه خدمت رفقا عرض کردم که مسئلهٔ هوهویت با احدیت یکی است بعضی‌ها مثل مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمدند مقام احدیت را یک مرتبهٔ نازل از مقام هوهویت قرار دادند؛ یعنی مقام هوهویت مقام لابشرطی است و مقام احدیت تنازل به وحدت است و همین اعتبار وحدت موجب تنازل ذات از مرتبهٔ خودش شده که خدمت رفقا عرض کردم مسئلهٔ احدیت مسئلهٔ انتزاع از ذات است، نه مرتبهٔ متنازل ذات!

فرق است در اینکه ذات را در مقام اسماء در مسئلهٔ واحدیت متنزل کنیم یااینکه از نفس ذات انتزاع کنیم مثل اینکه بگوییم: ذات متعین است پس در اینجا ما قائل به تنازل شده‌ایم درحالی‌که تعین از خود ذات نشئت می‌گیرد مثل اینکه بگوییم: همین‌که شما زوجیت را از اربعه انتزاع کردید اربعه را یک مرتبهٔ مادون از مرتبهٔ ذات خودش تصور کردید. نه، چه ما بخواهیم چه نخواهیم زوجیت از اربعه انتزاع می‌شود. ممکن است یک نفر

اربعه را در خارج ایجاد کند ولی زوجیت همراه با او ایجاد نشود، این مستحیل است لا بالعکس؛ هرجا که اربعه هست در آنجا زوجیت هست ولی هرجا که زوجیت هست ممکن است اربعه باشد ممکن است اِثنین باشد و اینها...

علت اصالة الماهوی شدن حکمای اشراقی

یادم می‌آید این مسئله را در حواشی همان محاکمات اول نوشتم. مرحوم علامه در آنجا خیلی خوب توضیح می‌دهند مراجعه کنید. ولی خب این چیزی است که به نظر ما رسید علیٰ‌کلّ‌حال این مسئله در اینجا هست و همین دغدغهٔ خاطری است که حکمای اشراق را قائل به اصالت ماهیت کرده است یعنی گفته‌اند که وجود دست‌نخورده بلکه نقش‌ها در خارج پدید آمده است. اینها همه نقوش هستند و خدا که نقش ندارد خدا که بلا نقش است و تعین نقشی ندارد ولی تعین که دارد. حدود ندارد ولی تشخص که دارد. چه کسی گفته که حتماً همراه با تشخص باید حد هم باشد؟! تشخص یعنی آنچه که از مرتبهٔ اجمال به مرتبهٔ ظهور آمد. من الآن به شما می‌گویم: در راه در خیابان یک حیوانی را دیدیم. تااینکه می‌گویم: یک حیوانی را دیدم الآن یک حیوان مبهم در ذهن همه آمد. یکی می‌گوید: حتماً آقا یک گوسفند دیده، یکی می‌گوید: حتماً یک گربه‌ای دیده، یکی می‌گوید: الاغ دیده ـ البته الاغ زیاد هست!! ـ بالأخره یک حیوانی، اسبی، گاوی، قاطری بود. این مبهم می‌شود و هنوز به مرتبهٔ ظهور نرسیده است بعد توضیح می‌دهم که این حیوان وزنش در حدود ۲۰۰ کیلو بود، یک‌دفعه گربه و گوسفند و حیوان‌های دیگر کنار می‌روند. مدام یکی‌یکی با این قیوداتی که می‌آورم و با این اوصافی که بیان می‌کنیم آن مسئلهٔ اجمال را به مرحلهٔ تعین نزدیک می‌کنیم تااینکه می‌گویم: در خیابان یک اسب دیدم. این دیگر خیلی متعین می‌شود ولی باز هنوز اجمال است. خب حالا این اسب قرمز است یا سیاه است مشخص نیست ولی وقتی که خود شما دیدید و چشمتان دید، این تشخص و تعین می‌شود. پس تا وقتی که بروز و ظهور معیّن نشده است هر ماهیتی از نقطه‌نظر مفهومی در مقام اجمال و ابهام باقی می‌ماند.

پیدا شدن حالات نفس در قلم و بیان

حالا صحبت ما این است که آیا وجود خدای متعال همین است؟! آیا وجود خدای متعال در مقام ابهام و اجمال هست و هیچ بروز و ظهوری ندارد؟! نه، آن از شدت بروز و ظهور [مخفی است]؛ «یا مَن هوَ اختَفَی لِفَرطِ نورِه»[1] خیلی حرف عجیبی است! این اشعار مرحوم حاجی نشان می‌دهد که حالش هم‌چنین حال

[1] . شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۳۵:
یا مَن هوَ اختَفَی لِفَرطِ نورِه *** الظّاهِرُ الباطِنُ فی ظُهورِه

درست‌وحسابی بود. از مرحوم صدرالمتألهین از این نقطه‌نظر قوی‌تر است. مرحوم صدرالمتألهین خدا رحمتش کند از نقطه‌نظر استدلال و کیفیت استدلال و تضلّع بر مطالب بر مرحوم حاجی ارجحیت دارد ولی از نقطه‌نظر حال و مراتب شهودی مرحوم حاجی بر صدرالمتألهین از این نقطه‌نظر برتری دارد و این مطالب از نوشته‌جات پیداست؛ از کیفیت نوشته‌های مرحوم حاجی پیداست و آن حالش در قلمش ظاهر و نمایان می‌شود. آن نورانیتی که منظومهٔ سبزواری دارد آن نورانیت در سایر کتب دیده نمی‌شود. همین اسفار را مقایسه بکنید نسبت به کتب مرحوم بوعلی می‌بینید که همین تفاوت وجود دارد. بوعلی از نقطه‌نظر استدلال بر آخوند ترجیح دارد ولی آن نورانیتی که در اسفار هست در کتاب‌های ایشان مثل شفا نیست. حالا اشارات باز بهتر است علیٰ‌کلّ‌حال این خیلی عجیب است که چطور حالات نفس در قلم ظاهر می‌شود و در بیان این حالات پیدا می‌شود.

منظور از شعر «یا مَن هُوَ اختَفَی لِفَرطِ نورِه...»

یا مَن هوَ اختَفَی لِفَرطِ نورِه *** الظّاهِرُ الباطِنُ فی ظُهورِه[1]

خیلی عجیب است! ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ﴾.[2] مرحوم حاجی می‌فرماید که در ذات باری تعالی آن‌قدر تعین قوی است و آن‌قدر تشخص قوی است که از شدّت تعین و تشخص دیگر تعین و تشخصی برای دیگری نمی‌ماند که بخواهد به آن تعین نگاه کند. این خیلی مسئلهٔ عجیبی است! این مطلب و این قضیه که آن وجود، وجود متعین و متشخص است، در آن حرفی نیست.

مرحوم صاحب اشراق این مطلب را کنار می‌گذارند و می‌گوید که خدای متعال از نقطه‌نظر تعین و تشخص شکی در او نیست و ظهورش و حقیقتش نفس همان وجود بسیط و مجرد است که بسیطُ الحقیقة کلُّ الأشیاء اما در مورد موجودات آن اراده که به وجود تعلق نمی‌گیرد بلکه به ماهیات تعلق می‌گیرد. وجود را که نمی‌تواند کاری بکند، ماهیت را یک کار می‌کند. می‌آید به ماهیت می‌خورد و ماهیت را در خارج موجود می‌کند یعنی ماهیت را ظاهر می‌کند منتها ما می‌گوییم که ماهیت را موجود می‌کند حتی مرحوم شیخ اشراق نمی‌گوید که ماهیت را موجود می‌کند بلکه می‌گوید: ظاهر می‌کند، متعینش می‌کند، بارز می‌کند و مشخص می‌کند و وقتی که این‌طور شد آن‌وقت ما وجود را از آن انتزاع می‌کنیم. ما هیچ کلمه‌ای پیدا نمی‌کنیم تااینکه چنین

اللّه شناسی، ج ۳، ص ۲۳۴: «ای کسی که از زیادی نورت پنهان شده‌ای! ظاهر و آشکار هستی، و پنهان و مختفی در عین ظهور و آشکارایی.»

[1] . همان.

[2] . سوره حدید (۵۷) آیه ۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۱:

«اوست اول و آخر، و ظاهر و باطن، و او به همه چیزها داناست.»

مفهومی را بخواهد برساند بالأخره این ماهیتی که الآن در مقابل ما هست با قبل از اینکه نبود چه فرقی دارد؟ می‌آییم برای آن اسم وجود جعل می‌کنیم. مثل الآن که اسم‌های مزخرف و چرت‌وپرت برای معادلات عربی و اینها جعل می‌کنند! واقعاً یضحک به الثکلیٰ شده است. اقلاً دوتا آدم که عقل درست‌وحسابی داشته باشند بیایند اسم جعل کند. اسم کاپیتان را «سَریار» گذاشتند! در فوتبال و اینها می‌خواهی صدا کنی آخر سریار چیست؟! عجب! آقا شما در صحنه نیستید و مسائل فوتبال را پیگیری نمی‌کنید!

ما یک شب در یک مجلسی بودیم که اکثر آنها از علما بودند ـ سادات و غیر سادات ـ مسابقه هم بین ایران و یک جایی بود. باران خیلی عجیبی هم می‌آمد و ما در طهران بودیم. آن شب نزدیک نیمهٔ شعبان بود و مثلاً می‌خواستند راجع به نیمهٔ شعبان روایتی هم بخوانند. یک ساعت و نیم و دو ساعت آن مجلس به ذکر خیر فوتبال گذشت. من نگاه کردم این آقا تمام تیم‌های دنیا را یک‌به‌یک به اسم صحبت می‌کند. این تیم ایتالیاست چندتا گل زده چندتا گل خورده آن را بیرون کردند و این را داخل کردند و... بعد یکی آمد و گفت: آقا شما کجا هستید؟! الآن مسئلهٔ فوتبال در دنیا یک مسئلهٔ جهانی است که هر کسی می‌خواهد در صحنه باشد باید از فوتبال با اطلاع باشد و در ایتالیا یک وزارت‌خانه به نام وزارت فوتبال تأسیس کردند تازه ما خیلی عقب هستیم! تابه‌حال ما خبر نداشتیم ایتالیا یک هم‌چنین وزارتخانه‌ای دارد و ایشان یک‌به‌یک می‌گفت؛ ایرلند چیست و خلاصه به‌نظر می‌رسید که ایشان خیلی از اوقاتش را به همین مسئله می‌گذارند و نسبت به گل و دروازه خیلی علاقه نشان می‌دهد! بله، اخیراً ما شنیده‌ایم برای کاپتان سریار قرار داده‌اند! این دیگر یک چیزهایی است که ... به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خدا شاه‌عباس را عقل بدهد!

علیٰ‌کلّ‌حال من جداً وقتی که بعضی از عبارت‌ها را می‌خوانم نمی‌فهمم یعنی الآن نمی‌فهمم منظور چیست و فکر می‌کنم این وسط چه چیزی جابه‌جا شده است! همین عبارت معنایی می‌دهد.

علیٰ‌کلّ‌حال این لغتی که خواستند وضع بکنند گفتند: وجود را برای این مسئله وضع می‌کنیم. بنابراین این وجود وجودی نیست که بخواهد با وجود حق تعالی معارضه کند. با او نمی‌آید معارضه کند. این وجود یک وجود اعتباری است و چون مرام، مرام ذوقی‌گری و تصوف و یک شائبه‌ای از عرفان هم در مشی و مرام اینها بوده است خواسته‌اند حقیقت وجود را به تمام معنایش متمحض و متمرکز در ذات پروردگار کنند به‌طوری‌که هیچ‌گونه اثری از آثار آن وجود از توحید خارج نشود و به ترکیب توحید صدمه وارد نکند. این بنا بود گرچه خب با آن مطالبی که إن‌شاءالله در جلسات آتی مطرح می‌شود رفقا خواهند دید که هیچ‌گونه ثلمه و صدمه‌ای حتی درصورت جعل، غیر از آن قسمی که مرحوم شیخ اشراق ذکر کرده‌اند، باز وارد نمی‌شود و توحید در وحدت خودش و حقیقت خودش متمحض خواهد بود.

این وجود وجود اعتباری می‌شود. بنابراین دو اصل در اینجا حاکم است؛ اصل اول اصل وجود است که

اختصاص به ذات پروردگار دارد، در همان محدودهٔ تجرد و بساطت و بسیط الحقیقه باقی می‌ماند و ما نسبت به آن شک و شبهه نداریم و عین تشخص و تعین است و اصل دوم اصل ماهیت است که مربوط به کثرات است و مربوط به متکثرات و مخلوقات است. آنها اصالت ماهیت هستند و بینهما بونٌ بعیدٌ ما بینَ الأرضِ و السماء که نه این در حریم آن داخل است و نه او در حریم این داخل است. البته توالی فاسدی که پیدا می‌کند خیلی زیاد است که ما إنشاءالله می‌گوییم ولی این منظور بود که این دغدغه‌ای که اینها از اصالت ماهیت دارند می‌خواستم رفقا بدانند که از کجا آمده است. اینها آمدند جعل را به وجود بزنند، گفتند که وجود خودش هست و تشخص دارد پس جعل به چه تعلق بگیرد؟! اگر جعل قرار است به وجود بخورد پس تحصیل حاصل است و چیزی که هست دیگر هست نمی‌شود! اگر جعل قرار است به وجود بخورد پس این وجود حق کجا می‌رود و لذا گفتند: وجود حق در حقّیت و در تشخص خودش باقی است، اراده و مشیت پروردگار تعلق به نقوش و صور گرفته است و این نقوش و صور ماهیاتی هستند که در خارج بروز و ظهور دارند. قبل از بروز و ظهور عالم عالم تقرر است و بعد از بروز و ظهور انتزاع وجود از آنها می‌شود اعتباراً نه‌اینکه واقعاً، چون وجود اختصاص به ذات پروردگار دارد ﴿كَسَرَابٍۢ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْـَٔانُ مَآءً﴾[1] و:

كُلُّ ما فی الكَونِ وَهمٌ أَو خَيالٌ *** أو عُكوسٌ فی المَرايا أو ظِلالٌ[2]

که از امثال این مطالب و اینها در کلمات اهل صوفیه و اهل ذوق و امثال‌ذلک خیلی دیده می‌شود که وهم و خیال اینها یعنی کثراتی که جعل در این کثرات به نقوش خورده و وجودی در کار نیست. می‌آید و می‌رود و صورت عوض می‌کند امروز به صورت گل است، پس‌فردا به صورت خاک است، یک روز حیوان است و روز دیگر به صورت انسان است مدام صورت عوض می‌کند و مدام به‌دنبال صورت عوض کردن، ماهیت عوض می‌کند تااینکه باز این وجود حق به حال خودش باقی است و صورت عوض نمی‌کند و ماهیت عوض نمی‌کند و تبدل در او راه ندارد و تغیر در او راه ندارد آن ثابت است و حق مطلق و تشخص مطلق است. این مسئله است.

حالا این چند خط را بخوانیم تا از نقطه‌نظر متن دور نمانیم گرچه آنچه که در این عبارات هست را هنوز عرض نکردم ولی از نقطه‌نظر اینکه همراه این جملات پیش برویم می‌خوانیم.

فَجُمهورُ المشّاءينَ ذَهبوا كَما هو المشهورُ إلى أنَّ الأثرَ الأولَ لِلجاعلِ هو الوجودُ المعلولُ و فَسَّرَه

---

[1] . سوره نور (٢٤) آیه ٣٩. اللّه شناسی، ج ٢، ص ١٨:

«و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان هم‌چون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین هموار قرار دارد، به‌طوری‌که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

[2] . دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل ٥٦۴:

«هرچه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا عکس‌هایی در آینه‌هاست، و یا سایه‌هاییست.»

المتأخرونَ بِالموجودیةِ.[1]

[جمهور مشائین معتقدند ـ همان‌طور که مشهور هم است ـ اینکه اثر اول برای جاعل است] که اثر اول جعل یعنی همان مراد مرید در فاعلیت که آن مرید و فاعل که حق متعال است در آن فاعلیت چه اثر اولی را ایجاد می‌کند. حالا به اثرات بعد کار نداریم؛ به اثر ثانی و ثالث و سایر تغییرات و تحولات که بعداً پیدا می‌شود کار نداریم. آن اولین اثر کلمهٔ «کُن» وجودی و تکوینی به چه خورده است؟! مثل اینکه شما می‌خواهید یک دارویی درست کنید آن اولین چیزی را که به آن شخص می‌گویید که بیاور، آب است که او یک لیوان آب می‌آورد بعد شما فرض کنید در این لیوان آب یک تغییری می‌دهید و این لیوان آب را رنگی می‌کنید، این اثر دوم می‌شود بعد آن را تقسیم به چندتا می‌کنید و... اما آن کاری که اول به آن می‌گویید که بکن این است که یک مقدار آب بیاور.

می‌گویند که اگر از اول می‌گفتی می‌خواهی چه کاری بکنی اصلاً می‌گذارد درمی‌رود لذا می‌گویند: آقا بیا مسئله‌ای نیست چیزی نیست هوا را دارند. به قول ابن‌فارض: اگر آنچه را که ملامتگران به من گفتند، از اول می‌دانستم چه بود و «لما خالَفتُ لَوّامی»؛[2] از آن اول نمی‌آمدم ...! خلاصه اول در باغ سبز نشان می‌دهند و آش با رنگ و لعابی و چیزی ولی کم‌کم چنان به آدم می‌گذارند و یک‌به‌یک قضایا جلو می‌آیند ولی خلاصه هر آن کسی که دندان دهد نان دهد[3] تحملش را هم می‌دهند ولی آن جعل اول آن فاعلیت اول آنچه را که اول تعلق گرفت، آن اثر را می‌گویند که همان وجود معلول است.

خب نسبت به این مسئله ممکن است ایراد واقع شود که وجود که معلول نیست. بله، وجود موجود بشود معلول می‌شود اما نفس الوجود معلول نیست بلکه نفس الوجود فاعلٌ نفسُ الوجود هو المبدأ الأول لذا اثر اوّل موجودیت وجود است یعنی وجود را به شکل دربیاورند. تا وقتی که وجود آن بالا بود اختصاص به ذات پروردگار داشت و شکل نداشت، در آنجا نه شکلی بود، نه رنگی بود، نه سیاهی بود، نه قرمزی بود و نه کمّی بود. هیچ چیز نبود.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۸.

[2] . دیوان ابن الفارض، ج ۱، ص ۱۹۵:
و لو عَلِمتُ بأنّ الحبَّ آخره *** هذا الحمام، لَما خالفتُ لوّامی
ترجمه: «و اگر می‌دانستم که پایان عشق، این مرگ است هرگز سرزنشِ سرزنش‌کنندگان را نافرمانی نمی‌کردم.» [(محقق)

[3] . بوستان سعدی، باب ششم در قناعت، بخش ۱۱: حکایت مرد کوته نظر و زن عالی همت:
مخور هول ابلیس تا جان دهد *** همان کس که دندان دهد نان دهد

منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی‌سر و بی پا بدیم آن سر همه[1]

آنجا که بودیم سری وجود نداشت، دستی وجود نداشت، پایی وجود نداشت، هیچ نبود؛ نه سر بود، نه پایی بود، نه دستی، هیچ چیزی نبود. وقتی که این نور پایین آمد همین‌که آمد سر پیدا شد، سر هم که پیدا شد کلاه پیدا شد؛ یکی کلاهش بزرگ‌تر بود و یکی کوچک‌تر بود. یکی سرش بزرگ‌تر بود و یکی سرش کوچک‌تر بود. اینجا دعوا شروع می‌شود؛ او می‌گوید: من می‌خواهم اینجا باشم او می‌گوید: نه اینجا جای من است جناب‌عالی کنار برو اما تا وقتی که آنجا بودیم آنجا که دعوا نیست وقتی که همهٔ سرها یکی است چه دعوایی می‌خواهی بکنی وقتی که در آنجا اصلاً پا و دستی نیست چه کسی می‌خواهد دعوا کند؟! مگر این آب با این آب دعوا دارد؟! دوتا یکی هستند. مگر این فرش با فرشی که مثل خودش است دعوا دارد؟! این رنگ قرمز همین است و آن‌هم همین است. دعوا در آنجایی پیدا می‌شود که اختلاف بشود. اختلاف مظهر دعواست.

کار سلوک، برداشتن اختلافات

سلوک می‌آید اختلاف را برمی‌دارد وقتی اختلاف را برداشت توحید به جایش می‌آید. به همان مقدار که اختلاف کنار رفت توحید می‌آید جایش را می‌گیرد چون خلأ محال است. وقتی یکی می‌رود یکی دیگر می‌آید. تا وقتی که انسان به مرتبهٔ وحدت مطلق برسد.

أی اتصافُ ماهیةِ المعلولِ بالوجودِ بِالمعنَی الذی ذَکَرناهُ لا أنَّ الأثرَ الأولَ هو ماهیةُ الاتصافِ أو ذاتُ المعلولِ أو نفسُ الوجودِ لاستِغناءِ الماهیاتِ بِحقائِقِها التصوریةِ عِندَهم مِن الجاعلِ.

منظور از موجودیت چیست؟ یعنی ماهیت معلول متصف به وجود بشود به همان معنایی که گفتیم، یعنی خود وجود متبدل به موجودیت بشود. اثر اول ماهیت اتصاف نیست. یعنی اثری که می‌خواهد به‌وجود بیاورد ماهیت نیست بلکه آن اثر به وجود می‌خورد. ماهیت یک نقشی است و آن نقش هم عدم است، ارادهٔ پروردگار هم که به عدم تعلق نمی‌گیرد. پس اثر، شکل‌گیری وجود است؛ آن وجود را شکل دادن است.

أو ذاتُ المعلولِ ... یا ذات معلول باشد، ماهیت اتصاف یعنی متصف شدن وجود به موجودیت که آن یک مسئلهٔ اعتباری است؛ وقتی که وجود، ماهیت پذیرفت، می‌گوییم: وجودِ معلول، وجودِ حیوان، وجودِ انسان. این اضافه یعنی همان ماهیت اتصاف. اتصاف بعد از تحقق موصوف پیش می‌آید و تا وقتی که یک موصوفی نباشد دیگر اتصاف معنایی ندارد. اینکه می‌گوییم: «وجودِ معلول»، اثر اول به اتصاف نمی‌خورد و به ذات معلول یعنی همان ماهیت هم نمی‌خورد.

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۹.

بهشت برین!

أو نفسُ الوجودِ ... به نفس وجود هم که نمی‌خورد چون جعل که به نفس وجود تعلق نمی‌گیرد آن نفس وجود برای پروردگار است و آن که هست چون [ماهیات به دلیل حقایق تصوریشان نزد آنها از جاعل بی‌نیاز هستند] الآن بنده در ذهنم هزارتا ماهیت هست جعل به آنها تعلق نمی‌گیرد. بخواهم یا نخواهم همین‌طور ماهیت می‌آید. شما یک ساعت بنشینید بعد آنچه را که در ذهنتان آمده غرب و شرق و بالا و پایین همه را ذخیره کنید و اگر یک دستگاه نوار مغزی به سرتان وصل کنند طول نوار مغزی‌تان از اینجا تا طهران می‌شود! آن‌قدر همین‌طور آدم غرب و شرق، بالا و پایین و در عالم توهمات و تصورات می‌رود و همین‌طور نفس دارد می‌گردد! آیا دیده‌اید که آدم یک ساعت بنشیند و ذهنش به هیچ جا نرود؛ همین‌طور آرام، متین، ساکت، وزین و سنگین در خود بنشیند و ذهنش جایی نرود؟! دیده‌اید؟! نه! همین‌که آدم می‌نشیند [در ذهنش می‌گوید که] این چه‌کار کرد، آن چه کرد، آن پشت سر من حرف زد، پدرش را درمی‌آورم ...، همین‌طور شروع به گشتن می‌کند!

مثل مرحوم حاج عباس قوچانی که با این چیزها جنگ می‌کرد و رفت خانهٔ مرحوم قاضی، مرحوم قاضی گفت که جنگت تمام شد یا نه؟![1] با خودش می‌گفت: اینجا را سور و دیوار و سنگر می‌کشیم آنجا تیروکمان و

---

[1] . مهر تابناک، ص ۱۶۱:

«مرحوم آیةالله حاج شیخ عبّاس فرمودند: ما هر روز صبح‌ها دو ساعت در محضر مرحوم قاضی می‌رفتیم، و در این اواخر چنانچه کتابی قرائت می‌شد من آن را می‌خواندم و آن مرحوم شرح و توضیح می‌دادند. یک روز صبح زود بود که به خدمتشان رسیدم و آن روز ایشان در منزل جُدَیدَه بودند ـ ایشان چهار عیال داشتند و هر کدام در منزلی سکونت داشتند، و از همه اولاد فراوان داشتند و هنگام فوت نُه پسر و مجموعاً حدود بیست اولاد داشتند، و در اطاق شخصی ایشان غیر از حصیر خرمائی ابداً چیزی یافت نمی‌شد ـ در آن روز که عبورم به منزلشان از کنار سورِ نجف، ـ دیوار کشیده بلند اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن ـ بود که اینک خراب شده است و شهر نجف توسعه پیدا نموده و شامل قسمت جُدَیدَه هم شده است، ناگهان در فکر حمله وهّابی‌ها افتادم که سابقاً به کربلا حمله کردند و هزاران نفر را کشتند و از علماء و صلحاء و زوّار و مقیمین، دریای خون جاری شد، تا آنجایی که ضریح مطهّر و صندوقش را خرد کرده و با چوبِ آن بر روی قبر مبارک قهوه درست کردند، و نشستند و خوردند؛ امّا در نجف اشرف به‌واسطهٔ حصار آن به سور و مقاومت مردم آن از بالا و شکاف‌های سور، نتوانستند وارد شوند و پس از چند روزی توقف در اطراف سور، فرار کردند.

در این اندیشه غرق شده بودم که باید ما خودمان را به انواع سلاح مجهّز کنیم تا اگر ثانیاً حمله کردند، ریشه آنان را برکنیم، سلاح ما باید چنین و چنان باشد؛ و جوانان ما باید چنین و چنان فنون جنگ را بیاموزند، و همین‌طور در این فکر بودم و خاطرات از اطراف هجوم می‌نمود که به منزل آن مرحوم رسیدم و در زدم و وارد شدم؛ تا چشمشان به من افتاد، فرمودند:

" ها! مشغول جنگ هستی؟!"

عرض کردم: چه فرمودید؟ کدام جنگ؟!

فرمودند: "مقصودم جنگ با نفس أمّاره است!"»

تفنگ می‌گذاریم! بندهٔ خدا بیا حالت را بکن! عشق و حالت را بکن! به تیروکمان و برج‌وبارو نجف چه‌کار داری؟! او هم همین را به او گفت: بالأخره الآن که به اینجا رسیدی جنگت تمام شد یا نه؟!

حالا اگر همین را از پنج یا ده دقیقه قبل از اینکه از خانه راه بیفتد با نوار مغزی شروع به نوشتن می‌کردند یک‌دفعه یک چیز [طویل] همراه او می‌رفت! تازه این برای پنج دقیقه است! اگر بیست دقیقه بود چقدر بود! انسان باید همهٔ اینها را کنار بگذارند! آن‌وقت بهشت برین می‌شود!

و ذَهَبَت طائفةٌ أخریٰ مِن الحکماءِ المعروفینَ بِالإشراقیینَ إلی أنَّ أثرَ الجاعلِ و ما یُبدِعُه أولاً و بِالذاتِ هو نَفسُ الماهیةِ ثُمَّ تَستَلزِمُ ذلک الجعلُ موجودیةَ الماهیةِ بلا إفاضةٍ مِن الجاعلِ لا لِلوجودِ و لا لِلاتِّصافِ.

[عدهٔ دیگری از حکمای معروف به اشراقی معتقد شدند بر اینکه اثر جاعل و آنچه ابتداء و بالذات ایجاد می‌کند همان خود ماهیت است] که در رأس حکمای اشراقی مرحوم شیخ شهاب است ـ دوتا شیخ اشراق هستند که یکی [همین شیخ شهاب است که] در حلب هست که همان شیخ اشراق شهید می‌گویند که قبرش در زیرزمین یک نظمیه قرار دارد و یکی دیگر در بغداد هست. آن شیخ اشراق مشهور همان است که در حلب هست.

ثُمَّ تَستَلزِمُ ذلک ... [سپس این جعل، مستلزم موجودیت ماهیت می‌شود]، بدون اینکه نیاز به افاضه‌ای از جانب جاعل باشد، نه برای وجود و نه برای اتصاف؛ بعد یک انتزاع موجودیت می‌کنیم، استلزام دارد و نه‌اینکه واقعیت دارد. واقعیت همان ماهیت است. استَلزَمَ یعنی إحنا نَعتَبِرُ و نَنزَعُ یعنی ما موجودیت ماهیت را انتزاع و اعتبار می‌کنیم [بدون افاضه‌ای از جاعل]، نه، افاضهٔ از جاعل نه به وجود است نه به اتصاف. وجود که اختصاص به ذات پروردگار دارد اضافهٔ بر آن، نزد ما یک امر اعتباری است. چون وجود و اتصاف عقلی هستند یعنی اعتباری هستند و ظرف و وعاء تحققشان ذهن هست و تحقق خارجی ندارند. ظرف وقوع در ذهن است و در خارج نیست. مگر اینکه برای ذات پروردگار بگویند که ذات پروردگار، وجود است.

لِأنَّهما عَقلیانِ مصداقُهما نَفسُ الماهیةِ الصادرةِ عَنه کما أنَّ مصداقَ کونِ الذّاتِ ذاتاً نَفسُ الذاتِ بِدونِ الاحتیاجِ إلی أمرٍ آخَرَ.

[زیرا هردو امری عقلی هستند] و مصداق این وجود و اتصاف همان ماهیت صادر شده از جاعل و پروردگار است [همان‌طور که مصداق «ذات بودنِ ذات»، خود ذات است بدون نیاز به امر دیگری] مصداق ناطق و حیوان خود انسان است بدون احتیاج به امر دیگری. همین‌که شما ذاتی را درنظر می‌گیرید، ذاتیاتی است که خودش را درنظر گرفته‌اید و دیگر احتیاج به جعل مجدد ندارید. همین‌که شما ماء را تصور می‌کنید، اکسیژن و هیدورژن را در آن تصور کردید و دیگر احتیاج به جعل مجدد ندارید و یا همین‌که شما نمک و ملح را تصور کردید یُد و سدیم را در آن تصور کردید و نباید در آنجا اضافهٔ بر آن جعل دیگری سوار کنید. ذاتیات که دیگر نیاز به اینها ندارند.

فَإنَّه إذا صَدَرَت ذاتُ المعلولِ کَماهیةِ الإنسانِ مثلاً عِنِ العلةِ لا یَحتاجُ بَعد صُدورِه إلی جاعلٍ یَجعلُ

تِلکَ الذّاتِ نَفسَها فَهی مُستَغنیةٌ بَعد صدورِها عِن جاعِلِها عن جاعلٍ یَجعلُها إیّاها.

وقتی که ذات معلول مثل ماهیت انسان از علت صدور پیدا بکند دیگر بعد از صدورش احتیاج ندارد که جاعلی بیاید و آن ماهیت را دوباره برایش بیاورد همین‌که یک ماهیت از آن ذات آمد و این ماهیت انسان از جاعل در خارج تحقق پیدا کرد، تمام ذاتیاتش با او تحقق پیدا کرده است. وقتی انسان تحقق پیدا کرده، حیوانیت و ناطقیت هم همراه با او تحقق پیدا کرد و دوباره حیوانیت و ناطقیتش نیاز به جعل ندارد که جاعلی آن را دوباره بخواهد برایش جعل کند.

این مباحث خیلی مباحث دقیقی است و رفقا هرجا که در صحبت من خلأ می‌بینند همان‌جا تذکر بدهند. من با تصور اینکه مسئله جا افتاده دارم جلو می‌روم و اگر دیدید مسئله نقصی دارد تذکر داده شود چون این مسئله خیلی مهم است و می‌توانم بگویم که تمام مطالب توحید علمی و عینی براساس همین مسئله دور می‌زند و اگر این مسئله را خوب بررسی کنید، آن توحید عینی و علمی دیگر خیلی بسیط و ساده و روان می‌شود؛ مباحث مرحوم آقا سید احمد آقا و مرحوم کمپانی رحمةالله‌علیهما. واقعاً چه آدم‌هایی بودند! چقدر آدم‌های بزرگی بودند! از دنیا و کثرات راحت بودند ...

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد